

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و رحمة الله و برکاته

یک دلپلی که من به شما عرض می‌کنم که من، حرفها از خودم نیست، این است: به قدری حضرت عباسی شما همه‌تان مُعظَّم هستید، الان اهل خبره اینجا است که منبری است، اگر دو تا از شما پای هر منبری باشید، آن منبری تَنقُش، می‌افتد. من عمرم را پای این منبرها و این حرفها طی کردم. الان [اینچورا] هست که من را اینجا ساکت نشانند؛ یعنی اگر دو تا از شما که به این درجه مهندسی بالا و رتبه‌های بالا هستید، دو سه تای شما پای هر کدام از منبری‌ها باشید تَنقُش می‌افتد؛ یعنی می‌بینید که این سواد که این دارد، خطاست. شما معلوماتتان بالاست. اینکه می‌بینید من چیزی‌ام نمی‌شود، شما که هستید، باز هم باشید، من چیزی‌ام نمی‌شود، برای این است که حرف از خود من نیست؛ یعنی عقوبت شخصیت امام زمان، عقوبت شخصیت حضرت زهرا، بالاتر از شما هست. من نمی‌خواهم به شما توهین کنم. من که صحبت می‌کنم چیزی‌ام نمی‌شود، بدانید من به امر آن‌ها صحبت می‌کنم، من چیزی‌ام نمی‌شود. الان یک نفر، صد هزار تومان داده است، می‌گوید: برو به او بده. من که چیزی‌ام نمی‌شود، برای من که نیست.

و اینکه می‌گویم، دلم می‌خواهد آقایان توجه بفرمایند. یک وقت می‌بینید من نیستم. یک وقت می‌روید توی این فکرها، می‌بینید اینجا چه جوری بوده است. من الان یک چیزی به شما می‌گویم:

من سحر روز اول ماه مبارک رمضان که می‌شود گوش به این رادیو می‌دهم، می‌خواهم ببینم چه وقت اذان می‌گویند، چه وقت صبح می‌شود. کاش نداده بودم. یک آقایی که خیلی اسم دارد و صحبت می‌کند، یک چیزی گفت. ببینید اینکه من دارم به شما می‌گویم دنبال چیزهایی نروید، من یک چیزی می‌بینم می‌فهمم که این‌ها چطوری هستند. چه چیزی آدم بگوید؟ توی نوار است، آدم، بیشتر از این نمی‌تواند حرف بزند. ایشان درآمد و گفت: پیامبر فرمود: هر کسی که روی به قبله بایستد، اهل بهشت است. آن وقت گفت: یک نفر گفت: یا رسول الله، اینطوری. پیامبر هم گفت: بله، اینطوری. به حساب، مطلب را هم جا انداخت. من یک دفعه گفتم: خدایا، من چه کار کنم؟ خب، مرد حسابی، عالم بزرگوار، عُمر هم رو به آنجا می‌ایستاد. حالا عُمر با شماست؟ عُمر هیچ چیز، یزید که با شما نیست. یزید که رو به قبله می‌ایستاد، ابن زیاد هم که رو به قبله می‌ایستاد، این است. از اینجا گیر این‌ها می‌افتید. دلیل هم آورده، پیامبر هم گفته، دوباره این طوری کرد و جا انداخت. حالا اگر جرأت می‌کردم می‌گفتم چرا، فهمیدید چه دارم می‌گویم؟

خب، این جوانهای عزیز چه کار کنند. والله، قربانشان بروم. این‌ها روح من هستند. شما جان من هستید، این جوانها همه‌شان روح من هستند. چه کار کنم؟ گیر چه کسانی می‌افتند. اینقدر آدم نادان [باشد]؟ می‌گوید: هر که رو به قبله بایستد، این‌ها اهل بهشت هستند. خیلی خوب. پس خوب شد. ما تا حالا خیال می‌کردیم توی بهشت پیش امیرالمؤمنین می‌رفتیم، حالا می‌فهمیم پیش یزید و عمر و ابابکر می‌رویم. آن‌ها می‌آیند دیگر!!!

دوست بزرگوار فرمودند که خدا برای چه انسان را خلق کرده است؟ عزیز من، شما باید هر چیزی را به قرآن رجوع کنی. قرآن مجید، جواب‌گوی هر حرفی است؛ یعنی این کلام الله مجید، کلام خداست و جواب‌گوی هر حرفی است. تأییدکننده هر چیزی است. تمام این ائمه تأیید بودند. اگر در ظاهر قرآن آن‌ها را تأیید می‌کند، از برای ما می‌کند که ما این طرف و آن طرف نرویم. این قرآن مجید، تأیید می‌کند، تکذیب می‌کند.

حالا ببینید خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: ای ملائکه، من می‌خواهم خلیفه معلوم کنم، خلق کنم. [گفتند:] خدایا، این‌ها دوباره خون‌ریزی می‌کنند. عزیز من، معلوم می‌شود این دنیا اینطوری که نبوده است. این دنیا الان در زمان ما اینطوری است، در زمان تو اینطوری است. در آن زمان او اینطوری است. دنیا جور، جور است؟ دنیا که این نیست. دنیا که معلوم نیست چند سالش است. معلوم می‌شود آدمی بوده، چیزهایی بوده که ملائکه این را می‌گویند. حالا می‌گوید آنکه من می‌دانم شما نمی‌دانید.

حالا عزیز من، خدای تبارک و تعالی این آدم ابوالبشر را که خلق کرده است، حالا اگر آدم آمد، نان می‌خواهد، گلابی می‌خواهد، میوه‌جات می‌خواهد. اول یک دانه درخت بوده است، آنهم درخت زیتون. اصلاً درخت در تمام روی زمین وجود نداشته است. با این حدیث و روایتی که علی (علیه السلام) می‌فرماید: یک شخصی یهودی بود، گفت: ما خیلی هستیم. قوم زیادی هستیم. نبی ما به ما گفته، اگر این سه سؤال را به کسی زدید و جواب داد، یا نبی است، یا وصی نبی. سؤال کرد، اول سنگ چه سنگی بوده است که در این دنیا آمده است؟ اول درخت چه درختی بوده است؟ اول چشمه چه چشمه‌ای بوده است؟ پیش دومی آمدند، گفت: برو بابا، این‌ها چیست که می‌پرسید؟ آن شخص او را پیش حضرت امیر برد. گفت: اول سنگی که آمد، سنگ حجرالاسود بود. اما این ملک است که به صورت سنگ شده است و اینجا آمده است. اول چشمه آن است که خضر از آن آب خورد، اول درخت، درخت زیتون بوده است. معلوم می‌شود در این عالم درخت زیتون بوده است.

حالا تمام این نباتاتی که خدا خلق کرده از برای بشر خلق کرده است. آقا جان، [خدا] به هر چیزی قید زده است: «كلوا من الطيبات و اعملوا صالحا» ای بشر، از این چیزهای طیب و طاهر که من خلق کردم بخورید. آخر، هر چیزی که خدا به وجود بیاورد، طیب و طاهر است. آنچه خلق به وجود بیاورد، صحیح نیست. ببینید، خدا انگور به این خوبی خلق کرده است. خدا، به حق وجود امام زمان، وجود همه شما را از تمام بلاها دور کند. این آقا آمده چند دفعه انگور آورده است. ما هم همه را به مردم دادیم با نان خوردند و کیف کردند. اما بشر این را شراب می‌کند. بشر، طیب را نجس می‌کند. بشر، طیب را فاسد می‌کند. اما خدا می‌گوید «كلوا من الطيبات و اعملوا صالحا»؛ بیا عمل صالح کن. عمل صالح [این است که]، امر را اطاعت کن. یعنی صالح‌ترین تمام ممکنات خدا، امام زمان است، علی بن ابی طالب است.

حالا عزیز من، این بشر را که خدا خلق کرده است، به قول فرمایش شما کار لغو نکرده است. خدا متکبر است. به تمام این خلقت گفت: من را عبادت کنید. همه عبادت می‌کنند. حالا که از کلیه این خلق، یعنی تا حتی اشیاء، درخت، کوه، ریگ، بیابان قول عبادت گرفت، این‌ها همه در یک صف اینطوری هستند که مطابق با امر، اطاعت کنند. حالا خدا یک دفعه چه گفت: من را عبادت کنید، اما وجود مبارک پیامبر را اطاعت کنید. «إن الله وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما» حالا پیامبر می‌گوید: وصی من را اطاعت کنید. وای به حال آن کسی که نکند.

حالا آقا جان من، اگر تو [امر خدا را] اطاعت کنی، خدا می‌خواهد خودش شوی. خدا می‌خواهد علی شوی. ای بانوان عزیز، خدا می‌خواهد زهرا بشوید؛ اما بیا بید اطاعت کنید. حالا اگر تو آمدی و اینطور شدی، عضو ائمه می‌شوی. امام صادق می‌فرماید: تمام دوستان، اصلاً نمی‌گویند شیعه‌های ما، شیعه‌ها به جای خودش. می‌گویند دوستان، این‌ها که ما را دوست دارند، امر ما را اطاعت می‌کنند. آخر، شیعه یک درجه خیلی بالایی دارد؛ اما دوستان اتصال به چه کسانی هستند؟ اتصال به شیعه‌ها هستند، شیعه‌ها هم اتصال به آنها هستند، امام هم اتصال به خداست. حالا می‌گویند عزیز من، شما عضو ما هستید. یعنی خدا طوری دوستان امیرالمؤمنین را خلق کرده که عضو ائمه هستند. حالا امام صادق می‌گوید: چه موقع از ما جدا می‌شوید؟ آن موقع که گناه کنید، از ما جدا می‌شوید. چرا جدا می‌شوید؟

آقا جان، یک قدری فکر کنید. آخر، که خدا ما را برای خوردن و خوابیدن نیاورده. ببخشید، جسارت می‌کنم، اینکه صفت حیوانی است؛ او هم می‌خورد، گاه می‌خورد، یونجه می‌خورد. جفت، جفت هم می‌زند. این که نیست که این‌ها را می‌خورد، بعد جفت، جفت هم می‌زنی. این که نیست، این‌ها صفت حیوانی است.

باید حساب کنید چقدر خدا شما را می‌خواهد. مگر خدا شدن شوخی است؟ مگر علی شدن شوخی است؟ مگر عضو این‌ها شدن شوخی است؟ تو داری چه می‌گویی؟ ما داریم چه کار می‌کنیم؟ آقا جان من، اگر تو ذرات بودی، ذرات قابلیت نداشت، خدای تبارک و تعالی شما را اینجا آورده که امر را اطاعت کنی، تو را آنجا برد. تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک.

اصلاً این کار لغو است که تو را اینجا بیاورد بیست سال، سی سال چیزی به تو بدهد بخوری، بعد بمیری. [در این صورت] خدا این کار لغو است که کرده است؛ اما این نیست.

تو یک جهانی، تو یک خلقتی. توجه کن که تو خودت چه هستی.

خدای تبارک و تعالی یک آدم ابوالبشر که خلق می‌کند، یک خلقت خلق کرده است. تو به خیالت، خودت هستی؛ نه، بابا جان من، چرا امام زمان و امام صادق می‌گویند: اگر ما نباشیم، همه عالم فروریزان می‌شود؟ اگر یک شیعه در یک شهری نباشد، شهر فروریزان می‌شود.

به وجدانم قسم، این زلزله که آمد، زلزله نبود، عذاب بود. می‌گفت: این‌ها که مثل من هستند، را مسخره می‌کردند. همین دیگر بود. زمان آن‌ها هم اینجوری بود، سلمان را مسخره کردند؛ [می‌گفتند:] ریش تو بهتر است یا دم سگ. یا شوخی کنند یا خاک به او بریزند. با پیامبر چه کردند؟ خاکستر روی سرش ریختند. عذاب که این نیست که به تو نان ندهد و آب ندهد؛ این آخور ماست. البته نعمت است و ما باید شکرانه کنیم؛ اما عذاب این است که همه اینها که دوستان امیرالمؤمنین را اذیت می‌کردند، طرف عمر و ابابکر رفتند. بترسید از روزی که دوست امیرالمؤمنین را اذیت کنی. این نیست که از تو چیزی کم بگذارد.

چقدر کفار نعمت دارند؟ شما خیال نکنید کفار مستعمره ما هستند، والله، ما مستعمره کفار هستیم. ما دستان جلوی آن‌ها دراز است. چرا دستت را جلوی آن‌ها دراز کردی؟ دستت را از علی کشیدی، از زهرا کشیدی. حالا دستت جلوی آمریکا دراز است، گندم می‌خواهی، چیز می‌خواهی. کجا می‌روید؟ شیعه، افتخار تمام این خلقت است. چرا دستان پیش این‌ها دراز است؟ ما مستعمره آن‌ها هستیم. من این حرف را از هیچ‌کس نشنیدم فقط از جناب آقای آل طه شنیدم. تقریباً سی سال پیش ایشان گفت. حالا من می‌فهمم درست است. چرا اینجوری شدیم؟

عذاب این است. عذاب این است که سلمان و میثم و اباذر را اذیت می‌کردند، طناب گردن امیرالمؤمنین انداختند، خدا هم عذابشان کرد؛ یک عذاب ابدی. اگر یکی به شما نفرین کرد که دستت طوری شود، پایت طوری شود، می‌روی پایت را جا می‌اندازی. دو سه ماه دیگر خوب می‌شود؛ اما اگر خدا تو را از ولایت دور کرد، آیا این جبران دارد؟ خدا از ولایت دور کرد. به این حرفها توجه کنید.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند. این قضیه را حاج شیخ عباس، شخصاً به من نگفت. اما کسی دیگر گفته بود: وقتی ایشان مجتهد شده بود، گویا مرحوم سید گفته بود، حاج شیخ عباس، تو دیگر از درس من استفاده کردی، برو. آنجا اینطور نبود که امروز الان بقال باشی، فردا آیت الله شوی. آن نخودها که می‌فروختیم، آن‌ها همه فقه و اصول بود، خواندی! (صلوات) به وجدانم، سراغ دارم. اگر کسی من را پای محاکمه بیاورد، فوری نشانش می‌دهم. می‌گویم این آقا. الان کسی هم هست که اینجا تصدیق کند.

ایشان اهل کار بود، آمده بود پیش امام حسین. گفته بود: حسین جان، سید به ما گفته برو. من می‌خواهم درسی پیش یکی از اولیاء خدا بخوانم. یعنی آن‌هایی که شما تأییدش کردی. حالا امروز یا فردا، آقا به او گفته بود: آن کسی که سر قبر حبیب، گدایی می‌کند او همان است. او هم آمده بود، به پنجره‌های حبیب دست کرده بود، من که آبرو ندارم، به آقایت بگو این کار را نکنند. داشت گدایی می‌کرد. شیخ عباس روی شانهاش دست گذاشته بود و گفته بود: آقا، ما می‌خواهیم پیش شما درس بخوانیم. گفته بود: آقا شیخ، برو پی کارت. به او [خواب را] گفته بود. گفته بود: پس بیا برویم. توی کاروانسرا رفته بود. آن موقع حجره نبود، کاروانسرا بود. خوش به حال آن موقع که در کاروانسراها می‌رفتند. پیش یک الاغ می‌رفتیم؛ اما پیش بی‌دین نمی‌رفتیم.

یک نفر بود حالا من می‌گویم. ما یک داداش داشتیم همیشه با این گنده‌ها رفیق بود. یک نفر بود معاون سازمان امنیت آن زمان. این داداش ما با این رفیق بود. یک دفعه این را دعوت کرد، ما هم بودیم. ما فهمیدیم چه کاره است. یک وقت در دکان ما آمد، من از آن طرف رفتم. یک وقت گفته بود: فلانی، برادرت من را دیده است و از آن طرف رفته است. داداش ما فردایش گفت: این کارها چیست که می‌کنی؟ حالا ما با این رفیق هستیم که حاجت کسی را برآوریم. گفتیم: داداش، تو که من را می‌شناسی، من مسلمانم. دینم، اسلام است. تو که می‌دانی به امام زمان، تو ببین، گرگ قبا‌ی این را برمی‌داری، اگر الان چند تا سگ توی یک طویله باشد، طرف دیگر یک کاخ سلطنتی باشد، به من بگویند می‌خواهی برو کاخ سلطنتی، می‌خواهی برو توی این سگها، والله، پیش سگها می‌روم. اینکه من دارم به شما می‌گویم من مزه‌اش را چشیدم. من پیش سگها که بروم او که من را بی‌دین نمی‌کند. یک مقدار پایم را می‌گیرد، جای دیگرم را می‌گیرد، ما هم یک مقدار داد می‌زنیم. دیگر پنجه به ولایت من که نمی‌زند. دیگر، نه داداش با من کار داشت نه او. خیالشان را راحت کردم.

حاج شیخ عباس را کاروانسرا برده بود؛ گفته بود فردا صبح بیا اینجا. حاج شیخ عباس گفته بود که من شب خوابم نمی‌برد. از خوشحالی بیرون می‌آمدم و تو می‌رفتم که فردا صبح می‌رویم. گفت: وقتی رفتیم، دیدم یک کاغذ گذاشته، نوشته: حسین جان، حالا که من رسوا شدم، من را ببر. گفت: طرف مرده بود. این چیست که یک کاری می‌کنید، سر و صدایی می‌کنید که می‌خواهید خودتان را معرفی کنید که اسمتان را به کجا بنویسند.

هر که را علم آموختند مهر کردند دهندش دوختند

حاج شیخ عباس دست برنذاشته بود. گفته بود: حالا این مرده، تو که نمردی، یکی دیگر. خدا بیامرز، می‌گفت شب آقا امام حسین را با همان خیمه‌های یزید و اینها خواب دیدیم، ما طرف امام حسین رفتیم (ببین، عالم این است. من جانم را فدای [این] علماء می‌کنم) به حاج شیخ عباس یک اسب داده بود گفته بود حمله کن. تا به آنها حمله کرده بود از خواب بیدار شده بود. حاج شیخ عباس گفته بود که من نباید مجتهد شوم. من باید حرف بزنم. آنوقت حرف می‌زد. حرف زدن هم باید به اجازه آن‌ها باشد. یک چیز را اینقدر با کسی کش ندهید، او را تست کنید، ما که نمی‌توانیم کسی را هدایت کنیم. من می‌توانم کسی را خسته کنم. الان شما را خسته کنم.

ما روز سه‌شنبه با دوستان عزیز مذاکرات کردیم. رفقای که تشریف‌فرما شدند، رفقای که از راه‌های دور آمدند، امیدوارم که پایشان در صراط نلغزد، امیدوارم همیشه در صراط مستقیم باشند، امیدوارم که همه شما زیر سایه امام زمان باشید. امیدوارم آن دست قدرتی که می‌آید روی سر ما بکشد، همین الان روی سر ما بکشد، همه شما کامل شوید. با یک دوستی که از تهران تشریف آورده مذاکره کردم، گفتم: عزیز من، این حرفها را یک قدری به شما می‌خورد؛ اما در صورتی که خریدار باشید. یک وقت چیزی به درد شما می‌خورد، اما خریدار نیستید. می‌بینید. یک وقت یک چیز به درد می‌خورد، باید خریدار باشید. یکی از این علماء می‌گفت ما می‌خواستیم برویم یافت‌آباد، از این ایشگیل‌ها که کله‌پاچه‌ها دارند، آقا برداشت و توی جیبش گذاشت. ما گفتیم ایشگیل برداشت چه کند؟ گفت: رفتیم توی راه یافت‌آباد، دیدیم یک نفر ایستاده، ایشگیل جوالش در رفته است، گفت: ایشگیل را به او داد. ببین، آنجا می‌گوید ایشگیل را برای آن طرف بردار.

حالا عزیز من، ما آوردیم روی اینکه امر، ولایت است. اگر شما امر را اطاعت کردی، به ولایت دست پیدا می‌کنی. آن وقت ما آوردیم روی اینکه (آقایانی که تازه تشریف آورده‌اند، من از ایشان تشکر می‌کنم اما باید این حرفها را با تأمل بپذیرند. اگر فوری نپذیرفتی، امشب که می‌خواهی، او تو را حالی می‌کند، حرف یک ذره تند است.) شما ببین، خر بلغم [امر خدا را] اطاعت کرد، به او گفت: برویم. (الان باید شما شکر خدا کنید. در آن زمان اگر کسی می‌خواست دعا کند، باید در مصلا می‌رفت. این پیامبر دعا کرد، خدا هم دعا پیامبر را قبول کرد. اول باید مصلا می‌رفتند) حالا این وقتی که موسی می‌خواست بیاید، زن بلغم به او گفت: بلغم، اگر موسی بیاید، او پیامبر است، تو باید زیر بار او بروی. یک نفرین به او یکن که نباید. یعنی شما الان مستجاب الدعوه هستید، آن مستجاب الدعوه بودند از بین می‌رود. بلغم گول خورد. (افراد هر چه سوادشان بالاست، هر چه علمشان بالاست، هر چه علم ادیان دارند، علم کلام و فلسفه دارند، باید در مقابل امام زمان بگذارند؛ یعنی باید در امر بگذارند. اگر در امر بگذارند، این آقا الان یک ادیان به وجود آورده است. می‌گوید: «من».) . حالا آقای بلغم دید زن درست می‌گوید. الاغ را بیرون آورد که برود نفرین کند. خدا به الاغ امر کرد نرو. هر چه او را زد نرفت، تا او را از بین برد. شما که قرآن خواندید، دلم می‌خواهد ترجمه این آیه را ببینید که همین‌طور هست یا نه. ببین، خدا به او گفت نرو. این امر را اطاعت کرد حالا به بهشت می‌رود. امر خلق را اطاعت نکرد.

ما بیشترمان که جهنم می‌رویم برای این است که امر خلق را اطاعت می‌کنیم. این خلق را یک طوری‌اش می‌کنیم. می‌گویم این رئیس کارخانه است و نمی‌دانم چه است. یکی را بزرگش می‌کنیم، می‌گویم کدخدای ده است و نمی‌شود به حرف او نرفت. به حرف او می‌روی و خودت را بدبخت می‌کنی. این الاغ، به حرف بلغم نرفت. به بهشت می‌رود. سگ اصحاب کهف این است که به شما می‌گویم.

اینکه به شما می‌گویم دوستان امیرالمؤمنین، نگاه به دکتریتان نکنید، مهندسی‌تان، پولتان، ماشینتان، این‌ها خودش یک بادی دارد. باید بیایید پیرو امیرالمؤمنین بشوید. علی قدرت یک خلقت است؛ یعنی قدرت علی از تمام خلقت بالاتر است. یک ضربه به عمر بن عبدود زده، آن وقت می‌رود به بچه یتیم همچنین می‌کند که بیاید روی دوشش. آنجا می‌رود درختهای خرما را می‌فروشد و می‌رود در خرابه‌ها آن‌ها را می‌دهد. آن قدرتی که بی‌حد است، برای فقرا می‌شکند. شما باید حالا همین‌جور باشید. حالا این قدرت دارد.

حالا این سگ اصحاب کهف، زمان دقیانوس بودند. همه آیه را نمی‌گویم. حالا دقیانوس آمد این‌ها را بی‌دین کند. همیشه از این حرفها بوده و هست، این‌ها زیر بار نرفتند. حالا سگ هم رد این‌ها رفت. چون که این سگ حمایت از این‌ها کرد که دارند حمایت از دینشان می‌کنند، حالا این هم بهشت می‌رود.

ببین، پسر نوح امر را اطاعت نکرده است، به جهنم می‌رود. شیطان امر را اطاعت نکرده، در جهنم می‌رود. پس امر، ولایت است. تند است؛ اما پیش من تند نیست. ببین، این امر را اطاعت کرده است و به بهشت می‌رود. دلیل من این است که کسی که به بهشت می‌رود، باید ولایت داشته باشد. پس این الاغ که اطاعت کرد، ولایت داشت. وای به حال ما که این خر به بهشت برود و ما نرویم. من که اینجا شما را هم اسیر کردم، ملقح هم حرف می‌زنم و می‌گویم القاء و افشاء، وای به حال من که خر برود و من نروم.

پس اینکه می‌گوید اگر بشر اطاعت کند، اشرف مخلوقات می‌شود، آنچه که خلقت دارد او اشرفیت دارد. اما ناگهان می‌گوید: «بل هم اضل». کجا «بل هم اضل» می‌شوی؟ آن موقع که امر را اطاعت نمی‌کنی. بابا جان، عزیز من، بیا امر را اطاعت کنی. اصلاً من خیلی الان ساده‌اش می‌کنم:

تو بنا هستی، امر را اطاعت کن، دیوار را درست بکش. تو مهندسی، امر را اطاعت کن. تو طلبه‌ای، هم‌ه‌اش در این فکر نباش کجا به تو پول می‌دهد که بدوی آنجا. به حضرت عباس، با پول محشور می‌شوی. ببین اصلاً تو وظیفهات چیست؟ برو چیز یاد بگیر بیا در نزد مردم بگذار. آقای طلبه، تو باید آتش‌خاموش‌کن باشی، با کلامت مردم را هدایت کنی، با حیبت مردم را دارا کنی و کسری مردم را درست کنی. تو که الحمد لله حیبت مثل تاری است که در غار پیامبر خورده است! مگر لباس، تو را نجات می‌دهد؟ واللّه، اگر تو را نجات بدهد، به حضرت عباس، اگر نجات بدهد.

صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان کرد

باید صفات شما خوب باشد. الان تو داری کاسبی می‌کنی، نق زنن. تو امر را داری می‌کشی و حاجت برادر مؤمن را برآورده می‌کنی. چقدر بعضی روز تو، ثواب هفتاد حج و عمره و بالاتر پای تو نوشته است. آقای خواربارفروش. خیلی بلند شو با خوش اخلاقی به او بده، پولش را هم بگیر، حاجتش را هم برآوردی. حاجت برادر مؤمن هم‌ه‌اش این نیست که به او پول بدهی. آخر، حاجت برادر مؤمن اخلاق هم هست. هم اخلاق داشته باش، هم جود و سخاوت داشته باش. عزیز من، قربانت بروم. فدایت بشوم. تو آخر خودت نمی‌دانی. می‌گویی الحمدلله ما به کجا برسیم؟ افتاد در جلسه. خدا را شکر می‌کنم. خدا را حمد می‌کنم، دعایم مستجاب شد. گفتم: خدایا، این‌ها هدایت هستند، آن‌ها را هدایت‌کن قرار بده. به کجا می‌رسی و به کجا رسیدی؟ عزیز من، قربانت بروم، تو بیا امر را اطاعت کن. ببین، من چه چیزی دارم به شما می‌گویم؟ همه کار شما خوب است. تو دکتري، از طرف، پول بگیر؛ اما با اخلاق خوش با او برخورد کن. آنکه الان می‌گوید این طور است، ببین وظیفهات چیست. کاسب جان، تو همیشه اگر امر را اطاعت کنی، همیشه در گنّف امام زمان هستی. داری امر را هم اطاعت می‌کنی. روح هم از بدنت بیرون برود، «فی جنة». توجه کنید من چه می‌گویم. عزیزان من، هر که در کسب خودش، اگر امر را اطاعت کند، در امر است.

من یک وقتها به شما گفتم. در قطار رفتم، دیدم قطار دارد از این ریل به ریل دیگری می‌رود. گفتم: خدایا، ما ناگهان اینطور نشویم که از صراط مستقیم خارج شویم. دیدی آن قطار خارج شد و آتش گرفت. ما یک صراط مستقیم داریم. صراط مستقیم، امیرالمؤمنین است. ما که دیگر صراط نداریم.

عزیز من، تو رسیدی. باید شکرانه رسیدنت را بکنی. نگو من می‌خواهم به کجا برسم. تو می‌خواهی به کجا برسی؟ الحمد لله دیگر این حرفها در جلسه نیست. خدا هدایت کرده بود، شما را بیشتر هدایت کرد. مگر تو شک داشتی تا حالا که نرسیدی. مگر به سلامت شک داشتی؟ مگر به ولایت شک داشتی؟ این حرفها چه بود که می‌زدی؟ الحمدلله طی شد. خدا را شکر کنید، خدا را شکر کنید. الحمد لله رب العالمین، شما رسیدید. یک علی با حقیقت بگویی خدای تبارک و تعالی برای شما ملکی خلق می‌کند که برای شما «یا علی» می‌گوید. تو می‌خواستی به کجا برسی، به کجا رسیدی؟ به اوج فلک رسیدی. تو از انبیاء بالاتر شدی. بلند بگویم: شیعه از انبیاء بالاتر است؛ به غیر رسول الله. او ولی است. شیعه از ولی بالاتر نمی‌شود. از هر شیعی بالاتر می‌شود؛ اما امر را اطاعت کند.

عزیز من، آن وقت اگر تو این طور باشی، آن وقت حقش را به تو می‌دهد. حالا می‌گوید رفتی علی را دیدی، خب، ثوابی که کرده اگر به تمام ثقلین قسمت کنند، تمام ثقلین رستگار می‌شود. یک علی دیدن. یک علی گفتن، خدا یک ملکی برای تو خلق می‌کند که عبادت می‌کند. این نماز شبها چیست؟ به حضرت عباس، من پا می‌شوم و نماز شب می‌کنم، ببین، چه حالی دارم. البته خدا را شکر می‌کنم. می‌گویم: خدایا، شکر که در دهن شیطان زدی و ما را بیدار کردی. تشکر از او می‌کنم؛ اما من را به جایی نمی‌رساند. بیشتر نمازخوانها به جهنم رفتند، بیشتر عبادت‌کن‌ها به جهنم رفتند، بیشتر الغوث‌کن‌ها به جهنم رفتند. اینکه نیست. آنکه در بیان است همین را از او می‌خواهند.

آن وقت چرا؟ به خودت مغرور می‌شوی. عبادت، انسان را به خودش مغرور می‌کند. ببین، سیصد سال عبادت کرد به عبادت خودش مغرور شد حرف خدا را هم نشنید. اطاعت خدا را هم نکرد. به درسش مغرور شد. بترسید از آن روزی که از درستان مغرور شوید. این حرفها چیست؟ مگر درس، آدم را بهشت می‌برد. امر، آدم را بهشت می‌برد.

قربانت بروم، آمد که من این حرفها را به شما زدم. این حرفها نسبت به شما فضولی است. من نسبت به شما نمی‌گویم. شما الان جمعی هستید که الان داریم چند وقتی با هم تمرین ولایت می‌کنیم. اما بالاخره حرف را باید در عالم زد. توجه کن، راه خودت را برو. به این کارها، هیچ کار نداشته باش. [می‌گوید:] فلانی، چه کار را کرد؟ این‌ها همه وقت تلف کردن است. ما نمی‌توانیم کسی را نصب کنیم، نمی‌توانیم کسی را عزل کنیم. اما خودمان نصب می‌شویم و عزل می‌شویم. تو چه کار می‌کنی؟ فقط یک فضولی هم می‌کنی و این را در سوراخ‌دانی می‌اندازی و دائم باید بدوی تا آن را از سوراخ‌دانی بیرون بیاوری. عزیز من، قربانتان بروم، کوچک و بزرگتان امر را اطاعت کنید. هر کاری که خدا و پیامبر گفته بکن. هر کاری نگفته نکن. کار به هیچ کاری هم نداشته باش. برو یک چیز پیدا کن با زن و بچه و عائله‌ات بخور. اگر چیزی هم داری، دستت را باز کن. این یعنی دین؛ دین یعنی امر.

شما حساب کن ببین آن‌ها که امر را اطاعت نکردند به کجا رسیدند؟ من خیلی برای شما فشنگ آوردم. ببین این [خر] امر را اطاعت کرد، بهشت رفت. پس خدا از تو توقع آورده که توقع امر دارد. ببیند که تو اطاعت آن را که گفته؛ یعنی دوازده امام، چهارده معصوم، می‌کنی یا نه؟ اگر تو او را اطاعت کنی، یعنی خدا را اطاعت کردی. خدا می‌خواهد تو را امتحان کند. مگر بلد نبود تو را به بهشت ببرد. اگر تو را به بهشت می‌برد که همچنین کار خاصی نبود. تو باید بیایی با این حرفها روبرو شوی و خدا را به هر چیزی ترجیح بدهی. به ساز و آواز و به پول و به هر چیزی ترجیح بدهی، خدا هم تو را ترجیح می‌دهد. می‌گوید: تو حالا خودت شدی، اگر امتحان به کار نبود که به درد نمی‌خورد. به تو می‌گوید آنجا نگاه نکن، بگو چشم، آن کار را نکن، بگو چشم. خمس سهم امام بده، چشم. شما چطور بعضی از شما، می‌خواهید افشایتان کنم، بعضی‌ها یک سنار پیدا می‌کنید خمس سهم امام را نمی‌دهید. چرا نمی‌دهید؟ عزیز من، مال تو درست نیست. یادتان بیفتد که هیچ چیز نداشتید.

به تمام آیات قرآن، حاج محمدرضا، این حاج محمد رضا، یک وقت آهن کهنه می‌خریده. می‌گفت: یک توبره دارد بعضی وقتها از این پوست انار جمع می‌کرده است. یکی از این میخها به او کوفته که دولا نشوند. من بچه بودم، یادم می‌آید، خیلی تیز بودم، جمع می‌کردم. می‌گفت: این توبره را جایی گذاشته هر دفعه می‌گوید: حاج محمدرضا تو این هستی. مغرور نشوی. این پل مسیله را زده، مسجد امام را درست کرده. ببین چقدر کار کرده است. یک قدری برای آنجا بدهید. شما را مغرور نکند. پول را فدای خودت بکن. تا بلبل باغ ملکوت بشوی نه اینکه خودت را فدای پول بکنی. پول را فدای خودت بکن. امروز واللّه، الان فقرا مستحقند. امروز الان یک عده این که آن طوری نیستند، عین آن زمان شده است. عده‌ای هستند که دارند صدمه می‌خورند. یک عده اینقدر پول دارند. یکی می‌گفت: وقتی به بچه‌اش همچین می‌کند، به قدر صد هزار تومان درمی‌آورد، یک پانصد تومان به بچه‌اش می‌دهد. این آدم شهریه هم نمی‌گیرد، به نان شب محتاج است. امروز یک عده‌ای اینجا در مملکت لُرد شدند.

عزیزان من، من عقیده‌ام این است که یک مؤمن واقعی از یک دنیا بهتر است. من بی‌خود حرف نمی‌زنم. می‌گوید اگر یکی را هدایت کردی، دنیایی را هدایت کردی، یکی را گشتی، عالمی را گشتی. توجه می‌فرمایید من دارم به شما چه می‌گویم؟ شما الان یک مملکت هستید. من دلم می‌خواهد این مملکت سقوط نکند. این مملکت چه وقت سقوط می‌کند؟ در صورتی که امر شیطان را اطاعت کند. امر خدا و پیامبر را اطاعت نکند. این مملکت سقوط کرده است. نمی‌خواهم طور دیگری بگویم که خیلی روشن شود.

مگر بعضی مملکتها سقوط نکردند؟ وجود شما الان یک مملکت است. نباید سقوط کند. سفت باید جلوی شیطان بایستید. سفت باید مواظب باشید، امر را اطاعت کنید تا بشوی بلبل باغ ملکوت.

خدا مگر به موسی نگفت: چرا من مریض شدم، دیدنم نیامدی؟ خدا تو را خودش حساب می‌کند. امیرالمؤمنین تو را خودش حساب می‌کند. اگر تو امر را کاملاً اطاعت کردی، عضو اینها می‌شوی. واللّه، اگر علی به آسمان رفت، تو هم می‌روی. اگر امیرالمؤمنین در عرش برود، تو هم می‌روی. مگر ممکن است انگشت از دست جدا شود. توجه به این حرفها کنید. مگر ممکن است انگشت من جدا شود؟ انگشت من که عضو آن شد، خب، دست برود، او هم می‌رود. اما چه دستی می‌رود؟ اما دستی که به روی خدا دراز شود، دستی که به روی ولایت دراز شود، نه دستی که به روی خلق دراز شود، نه دستی که به آنجا که خدا گفته نرو دراز شود. واللّه، اگر ما قدر این حرف را بدانیم، حرف خیلی خوب است. من با حدیث و قرآن دارم با شما حرف می‌زنم. خیلی باید توجه کنید.

ببالید به خودتان که علی دارید، حسن دارید، حسین دارید، زهرا دارید، خدا دارید، قرآن دارید. اگر مداح گفت: ما خدا داریم، رسول داریم چه غم داریم، نه. آقای مداح قربانت بروم، فدایت بشوم، مگر این دو تا را ما داریم. آقا ما همه را داریم. اگر تو واقع علی را داشته باشی، همه را قبول می‌کنی. اگر تو خدا را داشته باشی، همه را داری. چه کسی مثل شماهاست. یک قدری توجه کنید که خدا شما را کجا آورده است. تو چه کسی هستی؟ اما تا چه وقت؟ تا وقتی که از امر خارج نشوی. خدا نکند که ما از امر خارج شویم.

من دوباره تکرار می‌کنم. کاسبها، آقایان، محصلین، چطور امر را اطاعت کنید. مثلاً دارید می‌نویسید، یک مرتبه آن را که نباید بنویسید، ننویسید.

مگر به شما بگویم. یک نفر خیلی مهم بود. یک خوابی دیده بود، پیش آقای گلپایگانی رفته بود. به او گفته بود اینجا بیاید. اینجا آمد. از معلمهای بچه‌های مراجع بود. حالا گفت من خواب دیدم که داشتم یک نامه‌ای می‌نوشتم همین سان که می‌نوشتم دیدم دستم سیاه شد. بعد از آن، رویم سیاه شد. گفتم: تو یک نامه‌ای می‌نوشتی که تهمت به مردم می‌زدی. گفت از کجا می‌گویی؟ گفتم می‌گویند کسی که تهمت بزند روز قیامت گوشت صورت ندارد. صورتش سیاه است. من با آیه قرآن، خواب را تعبیر کردم. گفت تو از کجا به اینجا رسیدی؟ گفتم: تو به آنجایش کار نداشته باش. گفت: من می‌خواهم تو را دعوت کنم، مُحرم بشوم، جلوی تو بیایم. نمی‌دانم چطور بشوم؟ ما را که دعوت نکرد؛ او هم لباس محرمی نداشت، چه جوری است؟ کجا می‌خواهی محرم شوی؟ خب، دو کیلو میوه برمی‌داشتی، برای ما می‌آوردی. آخر این حرفها که من را شاد نمی‌کند.

پس قربانتان بروم، خیلی باید توجه کنید. یعنی اگر شما در امر بودید، رشد تو هم امر است. قدمت امر است. نفس کشیدن هم امر است. راه رفتن هم امر است. اینکه دیگر نماز شب نمی‌خواهد. الان یک عده‌ای هستند که مُرید آقایی شدند و نماز شب را برای خودشان واجب کردند. ما بنا کردیم چیز گفتن. گفتم فقط نماز شب برای شخص پیامبر واجب بوده است. واجب را که نمی‌شود حلال کرد یا حرام کرد. حالا یکی از این آقایان می‌گفت اینها که نماز شب به خودشان واجب کردند، دوتایشان دعوتشان شده بود. او فحش خواهر و مادر به او می‌داد، او فحش زن و بچه. همینها که نماز شب برایشان واجب شده بود! چیزی که خدا واجب نکرده خلق آن را واجب کند، سزایش به هم فحش دادن است. آیا فهمیدید؟

من یک اشاره‌ای دیگر هم بکنم. بعضیها که می‌گویم کتاب نخوانید نمی‌گویم که کتاب نخوانید. ببینید من دارم چه می‌گویم. شما باید ولایت کامل باشد. متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ آن وقت یک مثال برای خودم بزنم. (خودم را ریایی کنم. چه کنم؟ به حضرت عباس، من خودم را برای شما جهنمی می‌کنم. این حرفها را برای شما می‌گویم وگرنه این حرفها که گفتن ندارد) ما یک وقت خواستیم شاه ابراهیم، باغ حاج عباس برویم، یک آلونک اینجا بود، یک متر در یک متر و نیم. پدر من رعیت بوده است. اینها یک جالیز که درست می‌کنند، یک آلونک درست می‌کنند که اگر باران آمد اثاثشان را آنجا بگذارند. به تمام مقدسات عالم، من توی این باغ فکر می‌کردم امشب بروم توی این آلونک با خدا نجوا کنم. اصلاً نگاه به آن باغ نمی‌کردم.

تو باید اگر کتاب می‌خوانی پی نجوا بگردی. فهمیدی یا نه؟ نه اینکه خودت را خسته کنی و کتاب بخوانی. وگرنه من حرفی ندارم، نمی‌گویم کتاب نخوان. خودت را خسته نکن. ما باید با حق نجوا کنیم. من منظوم این است که خودتان را اسیر نکنید. الان شما اگر نهج‌البلاغه را خواندید، خودتان را اسیر نمی‌کنید. تمام حرفهای امیرالمؤمنین است. می‌گویند علماء اینچور می‌شوند، مسجدها اینچور می‌شوند، همه را دارد هشدار می‌دهد. اما کتابهای دیگر مانند نهج‌البلاغه نیست. من دوباره تکرار می‌کنم. من نمی‌گویم نخوان، می‌گویم خودت را اسیر نکن. حالا وقتی که همه را خواندی، می‌بینی یک چیز سبک به امیرالمؤمنین گفته. من ایده خودم این است. تا حالا با او یک سلام و علیک داشتی، حالا دیگر از ریختش بدت می‌آید. من فکرم یک قدری بالاتر از این حرفهاست. حالا اگر توی کتابش نروی، این را هم نمی‌فهمی. یک سلام و علیک داری، از دور دور. حالا این حرف من درست است یا نه؟ اصلاً امروز تولید اینها این شده است. تولید بد شده است. حالا که تولید بد است، تو نرو خودت را دچار تولید بکن. حالا می‌خواهی بکنی، بکن. پس من نگفتم کتاب نخوانید. من می‌گویم وقت شما، بیشتر از این حرفها قیمت دارد. یک کتاب هم اینجا به زحمت و پول شما تهیه شده است. اگر من بگویم نخوان، می‌گویم: کتاب من را هم نخوان. من نمی‌گویم نخوان. شما اسیر کتاب نشوید.

پس گفتم ولایت، امرش است. شما در هر کاری که دارید امر را اطاعت می‌کنید، امر ولایت را اطاعت کنید. حالا اگر امر ولایت را اطاعت کردی، امر خدا را اطاعت می‌کنی.

این وابسته به خود بشر نیست. اگر آنها هم داشته باشند مثل شما احترام دارند. چرا عقیق این قدر احترام دارد؟ ببین، یک تسلیمت داشت. وقتی کوهها به خودشان بالیدند، این عقیق گفت ما باید به خالق ببالیم نه به بزرگی خودمان. این عقیق شد. حالا هر که در دستش است می‌گوید چقدر ثواب دارد. شخص آمد خدمت امام صادق، عرض کرد یک حکومتی است من را می‌خواهد و حتماً می‌خواهد من را از بین ببرد. حضرت فرمود: انگشت عقیق دست کن. این طوری بکن با او حرف بزن. او تیرئه شد. پس این عقیقی که امر خدا را اطاعت کرده چقدر عزیز است؟ شما که از سنگ کمتر نیستید.

من بارها گفتم. این ستون خانه پیامبر از او جدا شد، داد کشید. تو از امام زمان جدا شدی، داد نمی‌کشی؟ سنگ بهتر است یا من. اصلاً توبیش نیستیم. شما کجا از امام زمان جدا می‌شوی؟ آن موقع که سرکشی کنی.

خدایا، ما را بیمارز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، کار دنیا و آخرت را اصلاح کن.

خدایا، اگر من مقصدم، حرفم است، خودم است، شخضم است، خدایا من را همین امشب از بین ببر. خدا من همه مقصدم این است که دلم می‌خواهد این رفقا، بزرگ و کوچک، رشد کنند. خدایا، من دارم «هل من ناصر» می‌گویم. «هل من ناصر» من این است که اینها حرف بشنوند، به «هل من ناصر» امام زمان اتصال شویم.

امیدوارم که این شبهای احیاء خیلی توجه کنید. اول چیزی که می‌خواهید ولایتتان ثابت شود، دوم چیزی که می‌خواهید ولایت از شما گرفته نشود، سوم چیزی که می‌خواهید دستتان جلوی خلق دراز نشود، چهارم چیزی که می‌خواهید خدا کفایتتان کند، یکی دیگر که از امام زمان می‌خواهید این است که القاء و افشاء بخواید که حرف بی خودی نزنید. کسی را گیر نیندازید. به قول ما حرف بی‌خود نزنید، حرف لغو نزنید.

امیدوارم که خدای تبارک و تعالی عنایتی کند که حاجتهای همه شما را برآورده کند.

یا علی